

دنبال رد پای تو

بی تو چه گونه می شود از آسمان نوشت
از انعکاس ساده رنگین کمان نوشت؟
این یک حقیقت است که بی تو، بهار من
باید چهار فصل جهان را خزان نوشت
در این جهان بی تو و پیکر خدای ما
دستان سبز پوش تو را سایبان نوشت
دنبال رد پای تو گشتم، نیافتم
گویی خدا نشان تو را بی نشان نوشت
دیدم تمام ثانیه ها با تو می زند
نام تو را همیشه امام زمان نوشت
طیبه چراغی

در سوگ آینه

با یاد روزگار فراق و رنای هجران امام خمینی

امشب خبر کنید تمام قبیله را
بر شانه می برند امام قبیله را
ای کاش می گرفت به جای تو دست مرگ
جان تمام قوم، تمام قبیله را
برگرد، ای بهار شکفتن که سال هاست
سنجیده ایم با تو مقام قبیله را
بعد از تو، بعد رفتن تو - گرچه نابه جاست -
باور نمی کنیم دوام قبیله را!
تا انتهای جاده نماندی که بسپری
فردا به دست دوست، زمام قبیله را
محمد کاظم کاظمی

غروب ملال

شب زنده دار دشت خیال تو بوده ایم
مثل ستاره، چشم غزال تو بوده ایم
تابوت ما ز چوب گل سرخ می کنند
چون عنده لب باغ جمال تو بوده ایم
صبح ازل که قرعه دیوانگی زدند
نقش خدایی پر و بال تو بوده ایم
غم می تراود از گل احساس ما هنوز
آلاله غروب ملال تو بوده ایم
در آفتاب داغ عطش، مثل باغچه
پرورده نسیم زلال تو بوده ایم
از سوختن چه باک که در پیله نخست
پروانه چراغ وصال تو بوده ایم
در آسمانه غزل شوق، مثل ماه
شب زنده دار دشت خیال تو بوده ایم
خسرو احتشامی

پیش چشم

ای از بهشت باز دری پیش چشم تو
افسانه ای است حور و پری پیش چشم تو
صورتگران چین همه انگار خوانده اند
زیباشناسی نظری پیش چشم تو!
باید به جای نرگس و مستی بیاوریم
تصویرهای تازه تری پیش چشم تو
«زین آتش نهفته که در سینه من است»
خورشید، شعله... نه، شرری پیش چشم تو
هر شب ز چشم تو نظری چشم داشتیم
دارد دعای ما اثری پیش چشم تو؟!
چیزی نداشتیم که کنم پیشکش، به جز
دیوان شعر مختصری پیش چشم تو...
زنده یاد دکتر قیصر امین پور
* زین آتش نهفته که در سینه من است
خورشید، شعله ای است که در آسمان گرفت (حافظ)

خاموشی مطلق

آنچه از هجران تو بر جان ناشادم رسید
از گناه اولین بر حضرت آدم رسید
گوشه گیری کردم از آوازهای رنگ رنگ
زخمه ها بر ساز دل از دست بیدادم رسید
قصه شیرین عشقم رفت از خاطر، ولی
کوهی از اندوه و ناکامی به فرهادم رسید
مثل شمعی مختصر آماج تاریکی شدم
تیر آخر بر جگر از چله بادم رسید
شب، خرابم کرد اما چشم های روشن
بار دیگر هم به داد ظلمت آبادم رسید
سرخوشم با این همه، زیرا که میراث جنون
نسل اندر نسل از آباء و اجدادم رسید
هیچ کس داد من از فریاد جان فرسا نداد
عاقبت خاموشی مطلق به فریادم رسید
زنده یاد سید حسن حسینی

آن از همه مشتاق‌تر

دید در معرض تهدید دل و دینش را
رفت با مرگ خود احیا کند آئینش را
رفت و حتی کسی از جبهه نیاورد به شهر
چفیه و قمقمه‌اش، کوله و پوتینش را
رفت و یک قاصدک سوخته تنها آورد
مشت خاکستری از حادثه مینش را...
استخوان‌های نحیفی که گواهی می‌داد
سن و سال کم از بیست به پائینش را
باز هم خنده به لب داشت، کدر کرد و کبود
تلخی غربت اگر چهره شیرینش را
ماند سردرگم و حیران که بگیرد خورشید
زیر تابوت سبک یا غم سنگینش را
شب آخر پس از اتمام مناجات انگار
گفته بود از همه مشتاق‌تر آمینش را
ماجرای تو خدا خواست کند زنده، عزیز
قصه یوسف و پیراهن خونینش را
کفن پاک تو سجاده، پلاکت تسبیح
ابتدا بوسه ثواب است کدامینش را؟!*

حمیدرضا حامدی

پرنده‌های غمگین

پرنده‌های درونم چه قدر غمگین‌اند
پرنده‌ها که از این پس تو را نمی‌بینند
نشسته‌اند که شاید دوباره برگردی
و از سخاوت دست تو دانه برچینند
چه قدر هر که بیاید گمان کنند تویی
سپیده پر بزنند و سیاه بنشینند
بیا مقابل چشمان شاعرم بنشین
که خنده‌های تو زیباترین مضامین‌اند

بهار و رحمت عام است و آسمان آبی است
پرنده‌های من اما هنوز غمگین‌اند

سید حبیب نظاری

نوجوان سنگر خدا

انقلاب

کودکی ضعیف بود

مهربان‌ترین پدر

دست‌های سبز انقلاب را گرفت

پایه پا

قدم قدم

انقلاب را

به کوچه‌باغ نرگس و شکوفه برد

آیه آیه

جمله جمله

حرف‌های آفتابی و

قشنگ را

به انقلاب

یاد داد

چون سپیده

آمد و شب سیاه را

به باد داد

روزی به فروتن‌بی

از نسیم نفس‌های صبح تو

اشاره کن که بهار از درخت سر بزند
شکوفه بال بگیرد پرنده پر بزند
اشاره کن تو بخواه از نسیم برخیزد
به سمت خانه بیاید دوباره در بزند
که می‌تواند با یک اشاره کوتاه
به دشت، رنگی از این دست خوب‌تر بزند؟
نسیم صبح نفس‌های توست ای موعود
که آمده‌ست به شهر شکوفه سر بزند
اشاره کن که خزان از درخت برخیزد
اشاره کن که بهاری دوباره سر بزند

سمیه خسروی